

نویبر الیسم، اصلاح طلبی، پوپولیسم و ماورای چپ

نوشته ی: جرمی کرونین - برگردان: هما احمدزاده

نویدنو

انتشار نخست بهمن 1386

انتشار دوم خرداد 1393



نولیبرالیسم، اصلاح طلبی، پوپولیسم و ماورای چپ¹

نوشته ی: جرمی کرونین² - برگردان: هما احمدزاده

در این مقاله ما ابتدا به برخی از جنبه های اصلی نولیبرالیسم می پردازیم که اندیشه ی غالب سرمایه داری جهانی است. سپس به برخی از جریان های ایدئولوژیک دچار سردرگمی حاضر، یعنی برخی "انحرافات" موجود در جبهه ی کنگره ی ملی آفریقای جنوبی - از جمله اصلاح طلبی، پوپولیسم، و ماورای چپ - می پردازیم و تلاش خواهیم کرد جنبه های اصلی این ایدئولوژی را سرفصل بندی کنیم و در نهایت به این خواهیم پرداخت که تحلیل اشتباه از به هم پیوستن عناصر جبهه (که البته نتیجه ی رقابت میان واقعیت های طبقاتی است) چگونه به شکل گرفتن این انحرافات ایدئولوژیک، چه اصلاح طلب، چه پوپولیست و یا چه ماورای چپ، کمک کرده است.

بخش اول- نولیبرالیسم

نولیبرالیسم ایدئولوژی غالب بر جهان است، و در نتیجه تاثیر فراوانی بر واقعیت های جامعه ی ما دارد. ما ایدئولوژی حاضر را نولیبرالیسم می نامیم تا مشخص کنیم که این مدل در واقع لیبرالیسم تطبیق یافته ی سنتی با شرایط معاصر است.

لیبرالیسم ابتدا همراه با پیدایش بورژوازی در اواخر قرن 17 و قرن 18 در اروپا پدید آمد. لیبرالیسم نیز همچون نظام سرمایه داری که همراه با آن ظهور پیدا کرد، هم دارای ابعاد مترقی و هم استثمار طبقاتی بود.

قسمت مترقی لیبرالیسم بطور عمده درچالشی نهفته بود که با ایدئولوژی فنودالیسم داشت. ایدئولوژی فنودالیزم (که هنوز هم در مناطق روستائی کشورما، و جوامعی نظیر سوازیلند³ بصورت حاشیه ای

وجود دارد) این را می گوید که بین گروه و فرد فاصله ی طبیعی وجود دارد - برخی از روز تولد رئیس، ارباب، اشراف، و بقیه ی همیشه مردم معمولی اند.

لیبرالیسم قرن 17 و 18 دلیل می آورد که همه ی ما "مساوی به دنیا آمده ایم"، و تقسیم طبقاتی با زایش بوجود نمی آید، بلکه ماهیتی واقعی دارد. فیلسوف های قرن 18 فرانسه همچون روسو نوشتند که "انسان آزاد متولد می شود، ولی همه جا در زنجیر است".

این دیدگاه به مبارزات مترقی برای حقوق فردی- آزادی بیان، آزادی جنبش ها و اعتراض علیه کار اجباری- و البته حق داشتن مالکیت خصوصی منجر شد. این مبارزات برای حقوق فردی به نوبه خود منجر به تولد مبارزاتی برای حق رای افراد- هر شخص یک رای- شده است.

پیدایش سرمایه داری در اروپا در عین حال همراه با شکل گیری بازارها و کشورهای ملی بود. در بسیاری از جوامع برای مثال ایتالیای قرن 19، هنوز امپراتوری های چند ملیتی فنودالی (امپراتوری اتریشی- مجاری) حاکم بود. به همین دلیل، پیدایش بورژوازی لیبرالیسم را با مبارزه ی ملی آزادیبخش همراه کرد. حق افراد برای انتخاب فردی/تصمیم شخصی تا حد ملت/مردم گسترش یافت. در این زمینه گفته می شد که کشور حق تعیین سرنوشت خود را دارد تا برای مثال تا مستقل از امپراتور/فنودال/کنترل خارجی باشد.

تمام این زمینه های مترقی بنیادی در لیبرالیسم اروپائی که در قرن 17 تا 19 رشد کرد، در قرن بیستم، در مبارزه ی جهان سوم علیه استعمار، ادامه یافت. این وضعیت بر جنبش آزادیبخش ملی ما هم منطبق بود. مردم ستمدیده، با زمینه ی ضداستعماری، این ایده ی لیبرالی را که "همه ما مساوی هستیم" و همه ما شایسته ی حقوقی فردی هستیم را در مقابله با ایدئولوژی مستعمراتی قرارداد و این ایدئولوژی ای بود که مردم را از نظر نژادی، قبیله ای، و شهروندی و نیز موقعیتی که آن ها را تحت بندگی قدرت های قبیله ای دست ساز قرار می داد، تقسیم می کرد.

فراخوان برای حق تعیین سرنوشت کشورها طنین شدیدی در جنبش آزادیبخش کشورهای جهان سوم، از جمله کشور خود ما داشت. این تصادفی نیست که قانون اساسی دمکراتیک 1994 ما بسیاری از ارزش های مهم (و مترقی) لیبرالی را در خود دارد.

به هر حال، از آنجائیکه لیبرالیسم با سرمایه داری همراه بوده، همواره وجه ارتجاعی/استعماری نیز داشته است. بخش ارتجاعی آن اساساً با دو فرضیه/اسطوره‌ی مرتبط به هم همراه بوده است:

لیبرالیسم آزادی‌های اجتماعی و فردی را با "بازار آزاد" برابر می‌گذارد. لیبرالیسم بازار (سرمایه داری) را الگوی ایده آل جامعه‌ی آزاد و "توافق آزادانه"‌ی افراد، فروشندگان و خریداران، عرضه‌کنندگان و مصرف‌کنندگان می‌داند. فرض آن بر وجود بازار - و نه چیز دیگر (نژاد، عقیده، جنسیت، و غیره) - است که تعیین می‌کند مثلاً برای یک عدد نان و یا یک بشکه نفت خام دریای شمال چقدر باید پرداخت شود. منظور آن است که همه‌ی ما در مقابل صندوق پرداخت فروشگاه "برابر" هستیم، و "تبعیضی" در کار نیست. این اسطوره‌ی بازار آزاد، این واقعیت را پنهان می‌کند که فروشندگان و خریداران، نه فقط از نظر فردی، بلکه از نظر طبقاتی، برخی مالک ابزار تولید و برخی چیزی برای فروش بجز نیروی کار خود ندارند - دو نیرویی که در تضاد با هم هستند.

اسطوره‌ی "بازار آزاد" به اسطوره‌ی کلیدی دیگر لیبرالیسم ارتباط می‌یابد که باور شدید آن به فردگرایی است. لیبرالیسم، بطور تاریخی، باور فنودال‌ها مبنی بر افراد مختلف بطور طبیعی/ارثی متفاوتند (خان و رعیت) را نقد می‌کرد. اما در ارائه منطق خود علیه باورهای فنودالی زیادی پیش رفت و دلیل آورد که جامعه خود در اساس "مصنوعی" و ساخته شده است. نظریه پردازهای لیبرال قرن 18 دلیل می‌آوردند که جامعه بر اساس "قراردادی اجتماعی" ساخته شده و نوعی از قرارداد بازار محور یعنی "توافق آزادانه"‌ی افراد بر آن حاکم است. وقتی مارگرت تاچر دلیل آورد "چیزی به نام جامعه وجود ندارد - تنها فرد است که وجود دارد"، به این منطق تکیه داشت. برعکس، جوامع اولیه بدرستی فهمیده بودند که چیزی به نام انسان فردی مستقل (یک رایبسون کروزو) وجود خارجی ندارد. ما فقط به این دلیل انسان هستیم که در جوامع و فرهنگ‌ها رشد پیدا کرده ایم. فیلسوفان یونان باستان می‌گویند که انسان "حیوانی سیاسی است" - به عبارت دیگر حیوان‌ها در جامعه‌ای سیاسی به انسان تبدیل شده‌اند. در فرهنگ آفریقای جنوبی خودمان، این واقعیت همیشه تشخیص داده شده است - برای مثال سوتو⁴ می‌گوید: "انسان به واسطه‌ی انسان‌های دیگر انسان است"⁵.

فرد گرایی لیبرالیسم، گرایشی تاریخی در خود دارد. شاید لیبرالیسم در این استدلال حق داشته باشد که هیچ تفاوت ذاتی و طبیعی وجود ندارد که موجب تفاوت جدی بین انسان ها شود، اما موفق به تحلیل نیروهای تاریخی ایجاد کننده عدم برابری - بین طبقات، قاره ها، گروه های اجتماعی، و غیره نمی شود. (شاید هم عمدا این بخش را مبهم باقی می گذارد!)

ما "مساوی زاده" نشده ایم- بعضی از ما در ناز و نعمت زاده شده اند، و بقیه در جوامعی زاده شده ایم که با انباشت اولیه ی سرمایه توسط سرمایه داری، استعمار، و غیره محروم بوده است. نولیبرالیسم ریشه در تمامی سنت ها و فرضیه های فوق دارد و به هر حال تطبیقی از این موضوعات است و تفوق ایدئولوژیکی آن هم ارتباط مستقیم به دوره ی خاص امپریالیستی در رشد سرمایه داری دارد.

رشد آن به یک تفوق جهانی را می توان به لحظه ای خاص - لحظه ای از بحران ساختاری امپریالیسم جهانی- در اوایل دهه ی 70 ردیابی کرد. دهه های بعدازجنگ جهانی دوم از 1945 تا 1973 را "سال های طلایی" رشد سرمایه داری نام داده اند. آمریکا تفوق جهانی اقتصادی خود را در این دوره تثبیت کرد، این دوره همچنین دوره ی مهم بازسازی سرمایه داری و توسعه آن در اروپای غربی و رشد سرمایه داری دولت گرا در ژاپن و کمی بعدتر بویژه در کره ی جنوبی بود. ایدئولوژی پیشروی سرمایه داری در این دوران طلایی البته نوعی از کینزگرایی بود. این رشد و توسعه بخصوص در آمریکا و اروپای غربی، بطور محسوسی براساس توسعه ی تقاضاگرا شکل می گرفت و با سیاست گسترده ی رفاه اجتماعی تغذیه می شد. در ژاپن و کره ی جنوبی رشد و توسعه ی دولت گرا بیشتر براساس جهت گیری صادراتی بنیاد گذاشته شده بود، اما کماکان مقدار قابل توجهی بودجه برای اصلاحات ارضی، آموزش، و توسعه سرمایه دارانه بازارهای ملی (و منطقه ای) هزینه می شد. در آن زمان، توسعه گرایی دولت گرا سیاست مسلطی بود که از سوی قدرت های مسلط سرمایه داری به کشورهای تازه به استقلال رسیده ی جهان سوم پیشنهاد می شد.

بحران ساختاری سرمایه داری بعد از جنگ جهانی دوم، در اوایل دهه ی 70 ، تا حدی با بالا کشیدن قیمت نفت آغاز شد، اما این بحران بیشتر بنیادی و همراه با چیزی بود که مارکس آن را "بحران سودآوری"⁶ خواند. و این بحرانی بود که رشد سریع پیشرفت تکنولوژی و گسترش جهانی سرمایه داری باعث آن می شد، چرا که پیش از آنکه سرمایه ی ثابت کارخانه ها در مراکز رشد یافته ی سرمایه داری (آمریکای شمالی، اروپای غربی، و تا حدی ژاپن) بطور کامل برگشت داده شود- یعنی پیش از اینکه سرمایه داران بتوانند با کسب سود هزینه ی ثابت خود را پوشش دهند- با رقابت فزاینده ی کارخانه های جدید در جوامع تازه صنعتی شده (کره ی جنوبی، تایوان، مالزی،... و بعداً البته چین و غیره) روبرو شدند.

آنچه جنبه های کلیدی تحولات در سه دهه ی اخیر را قابل توضیح می کند، این بحران سیستماتیک بنیادی ست. همان بحرانی که شتاب گرفتن فرایند طولانی جهانی سازی امپریالیستی در سی ساله ی اخیر، رشد دوباره ی سرمایه های آمریکایی و بهبود، ثبات و اکنون به حد کمال رسیدن سرمایه داری در اروپای غربی و ژاپن بعد از جنگ را باعث می شود که خواستار خارج شدن از بازارهای داخلی غیر قابل رقابت و انتقال سرمایه گذاری ها به خارج از کشور است.

این به " خروج" به چندین شکل صورت می گیرد:

- خروج فزاینده ی سرمایه از تولید و انتقال به سرمایه ی مالی سوداگر که با سیاست های پولی و اقتصادی کلان کشور حمایت می شود.
- سرمایه گذاری و تصاحب مالکیت ها (از جمله از طریق خصوصی سازی درجهان سوم) در بازارهای خارجی.
- این خارج شدن از بازار داخلی، همراه است با تلاش برای تغییر جهت رفاه اجتماعی و از بین بردن همبستگی ملی - برای مثال بین سرمایه داران سوئدی با کارگران / سرمایه های کوچک کشاورزی / لایه های میانی. و خصوصی سازی یک سری خدمات زیربنایی که قلب رفاه کشور را تشکیل می دهد (آب، حمل و نقل، برق، مسکن).

- این اقدامات بطور منطقی موجب تعریف جدیدی از دولت می شود که نه به منظور محدود کردن دایره ی عمل آن، بلکه به قصد تبدیل آن به ابزار و وسیله ای برای حذف مالیات شرکت ها و ثروتمندان، و نیز ابزاری برای پیشبرد تغییرات مورد نیاز یعنی خصوصی سازی، کاستن از قدرت نفوذ اتحادیه ها، کاستن از مالیات های کلان از ثروتمندان، و تمرکز فزاینده ی قدرت حول وزارت دارایی و بانک مرکزی و غیره بکار گرفته می شود.

کشورهای سرمایه داری گوناگون جهان سوم مانند برزیل، ترکیه، و رژیم نژادپرست آفریقای جنوبی دارای برنامه های توسعه ی دولت مدار (شامل سرمایه گذاری های زیربنائی و سیاست جانشینی واردات) نیز وحشت بحران ساختاری جهانی دهه ی 1970 امپریالیسم را با گوشت و پوست حس کردند. انباشت بدون برگشت به تولید حجم عظیمی از دلارهای نفتی (که حاصل جهش قیمت نفت در سال 1973 بود) در اروپا، و بانک های خصوصی تبدیل به موج سرمایه گذاری های عظیم (معمولا غیرعقلانه) در برنامه های زیربنائی، و خرید تسلیحات در جهان سوم شد. این سرمایه گذاری های عظیم سطح بدهی های کشورهای جهان سوم در دهه ی 1980 را بطور وحشتناکی افزایش داد. و بدین طریق، باعث شد تا صندوق بین المللی پول و بانک جهانی (که در اساس ابزار آر دی پی 7 برای بازسازی اروپای بعد از جنگ بودند) دوباره و اینبار بطور عمده برای "مدیریت" بدهی ها از طریق برنامه های تعدیل ساختاری اجباری (اس ا پی)⁸ به کار گرفته شوند.

اقدامات فوق همراه با نوآوری های بسیار و قابل ملاحظه ی دیگر، امپریالیسم را موفق ساخت بر بحران ساختاری اش در اوایل دهه ی 70 بطور موقت فائق آید، اما این فائق شدن، به علت ماهیت متناقض درونی اش، در واقع این بحران را به بحران هائی منطقه ای و مهمتر از همه بحرانی برای همه بشریت، نه فقط در فرسایش زیستی محیطی از طریق بهره برداری بی رویه از منابع طبیعی - برای مثال نفت- و آسیب جدی به تنوع زیستی و شرایط آب و هوایی، بلکه از بین بردن همه ی شرایط زندگی پایدار برای نوع بشر تبدیل کرد.

نولیبرالیسم- و انواع تکامل یافته ی آن مانند تاجریسم، ریگانیسم، پول گرایی- ایدئولوژی سازماندهنده و راهبری کننده ی فرایند سراسری بازسازی سرمایه داری جهانی بوده است. نولیبرالیسم تلاش کرده (و تا حد زیادی هم موفق شده) تمامی فرایندهای کلیدی در جریان و ارزش های پایه ای خود را مترقی، طبیعی، مطلوب و اجتناب ناپذیر جلوه دهد. دهه ی 90 را به راستی باید اوج شکوهمندی نولیبرالیسم دانست که طی آن بلوک کشورهای سوسیالیستی (و نه سرمایه داری) سقوط کرد.

در چند سال اخیر، تسلط به ظاهر تسخیرناپذیر نولیبرالیسم از چندین منظر مورد چالش قرار گرفت. اول، چالش های ایدئولوژیکی که از دورن محافل راهبری کننده ی امپریالیست ها پدید آمد - هم از راست و هم از چپ میانه. چالش (تطبیق دهی) های راست با برخی از جنبه های نولیبرالیسم، از سوی محافل نومحافظه کار وابسته به جرج بوش پسر مطرح شد. نوکان ها (نومحافظه کاران) مدعی اعمال سیاستی شدند که یک جانبه گرایی، جاه طلبی امپراتور مآبانه و نظامیگری آمریکا را عیان تر بیان می کرد. و بدین ترتیب، ادعاهای عالمگیر نوع کلاسیک تر نولیبرالیسم مبنی بر اینکه دنیا بدون مشکل و بدون مقاومت با جاری شدن سرمایه به دوردست ترین نقاط موافقت داشته و تشویق به رشد شده است را تحت الشعاع قرار داد. ما اکنون با تقابل "آن ها" و "ما" روبرویم - "ائتلاف نیکان" علیه "محور شرارت". نومحافظه کاران تناقض رشد یابنده ی قدرت مسلط آمریکا را بازتاب می دهند که بیشتر در برتری های نظامی و کمتر در توان رقابت های تولیدی ست.

طیفی از انتقادات ایدئولوژیک از طرف مرکز- چپ، و بیشتر لیبرال های سنتی همچون جفری ساچز⁹، ژوزف استیگلیتز¹⁰ بطور فزاینده ای مطرح می شود که از ایدئولوگ های کلیدی مراکز امپریالیستی به شمار می آیند. ما تاحدی شاهد تاثیرگذاری سیاست میانه روانه آنان در میان افراطیون نولیبرال در مراکز نظیر بانک جهانی و برخی از دولت های تعیین کننده بوده ایم. باید به این جریان آلترناتیو، که به نوعی یک تجدید نظرطلبی لیبرال را هدف قرار داده و علانمی دال بر برخی گسیختگی ها با خود دارد - البته بدون هیچ توهمی و حداقل برای ترکاندن حباب این اعتماد به نفس- خوش آمد گفت. این تجدید نظرطلبی لیبرال که کاملاً آگاهانه و شفاف مطرح می شود، ریشه در قبول شکست مانفیست های

سیاسی نولیبرال بخصوص در حل معضلات کشورهای درحال توسعه (چه در کشورهای اتحاد شوروی سابق و چه در آمریکای لاتین، آسیا یا آفریقا) دارد.

چالش ایدئولوژیک با سلطه ی نولیبرالیسم از یک ناکجای دیگری هم مطرح می شود که از موضع راست محافظه کارانه (برای مثال بنیادگرایی اسلامی) برخوردار است. انواع دیگر چالش هم وجود دارند که از سوی چپ مرکز، چپ و حتی انواع ماورا چپ، جنبش های "ضدجهانی سازی" و موجی از دولت های مترقی تر آمریکای لاتین و غیره عنوان شده است. با این همه باید درک کنیم و بپذیریم که آلترناتیو چپ مترقی، در سطح بین المللی، تنوع بسیاری یافته و اغلب هم سیاست همگرایی را پیش نمی برد و این در حالی ست که نولیبرالیسم میزان قابل توجهی از هژمونی و قدرت خود را حفظ کرده است. این به آن خاطر نیست که " تفکر چپ" یا " تقابل چپ" وجود ندارد، بلکه این در نهایت بازتابی از گفته ی مارکس است که یک قرن و نیم پیش گفت: "نظرات حاکم در هر دوران، نظرات طبقه ی حاکم است".

مبارزه ی ایدئولوژیک در جبهه ی ملی آفریقای جنوبی - ماورای چپ، اصلاح طلبی و پوپولیسم.

برخلاف لیبرالیسم (و شکل نوین آن نولیبرالیسم) و برخلاف مارکسیسم- لنینیسم (و اشکال گوناگون آن)، "اصلاح طلبان"، "ماورای چپ ها" و "پوپولیست ها" دارای ایده هایی با تعاریف روشن و مشخص نیستند. ایده های آن ها بیشتر یک روش برخورد به نظریه ها و پراتیک سیاسی ست. برای مثال شما با دامنه ی گوناگونی از انواع پوپولیسم - از پوپولیسم فاشیستی ماورای راست تا چپ و ماورای چپ - روبرو می شوید. در انواع گوناگون اصلاح طلبی، ماورای چپ ، و پوپولیسم ، مارکسیسم لنینیسم نیز گاه بکار گرفته می شود.

به همین دلیل، زمانی که با اصلاح طلبی، ماورای چپ و پوپولیسم روبرو می شویم، در حین بیان ویژگی های عمومی (همانطور که خواهیم دید)، ساده تر آن است که بر شرایط مشخص تمرکز کنیم. اما اول اجازه دهید که به برخی از جنبه های کلی این سه گرایش بپردازیم.

ویژگی های کلی ماورای چپ

بزرگ نمائی شدید عوامل ذهنی، جنبه ی بارز ماورای چپ است. گاهی ستیزه جویی ذهنی گروه کوچکی از انقلابیون، همراه یا خشم عمیق و بیقراری گروه عظیمی از کارگران و تهی دستان، و همراه با جذابیت جهش فوری به سوی سوسیالیسم، باعث می شود که، این احساسات قابل درک، مهم و در بسیاری موارد حتی ستودنی، به آن جا منجر شود که خیال کنیم خواستن، کم و بیش، همان توانستن است. به این دلیل است که لنین این تمایل را، بدرستی، "کودکانه" می نامد. لنین، برای مثال، درباره ی تمایلات ماورای چپ در آلمان 1920 نوشت:

"این واضح است که "چپ ها" ی آلمان خواسته ها و رفتارهای ایدئولوژیک-سیاسی خود را به اشتباه واقعیت های عینی فرض کرده اند. این خطرناک ترین اشتباهی است که انقلابیون می توانند مرتکب آن شوند." (لنین- بیماری کودکانه چپ روی - مجموعه آثار ص 541)

ذهن گرایی فوق العاده ی ماورای چپ، همچنین در گرایش به حذف شکست ها و مشکلات پیش رو از تحلیل شرایط اجتماعی نیز خود را نشان می دهد. گزاره های مورد استفاده ی آنان مبنی بر اینکه رهبران جنبش "خودفروش" و "خائن" بوده اند، و مردم " گمراه" و " فریب خورده" بی تردید ذهنگرایانه است و از یک درک غلط نشات می گیرد. اتهامات مطرح شده ممکن است گاه نامربوط هم نباشند، اما ماورای چپ می خواهد که همه چیز را با عجله به محاکمه بکشاند.

برآیند این ذهن گرایی گرایش ماورای چپ، منجر به بی توجهی و یا حتی نادیده گرفتن عوامل عینی در شرایط موجود اجتماعی، به حساب نیاوردن موانع واقعی و عملی یک پیشرفت سریع، عدم توجه به توانائی نیروهای اپوزیسیون و خطر ضد انقلاب، و نقاط ضعف عینی طبقات و لایه های مترقی می شود. تناقض بین خواسته ها و امکان ها منجر به ماجراجویی و گرایش به اراده گرایی شده، و دفاع بی محابا از جهش به جلو براساس قدرت طلبی کامل در آن می تواند منجر به شکست ها و مصیبت های بزرگ و جدی شود.

پی آمد تمام این ها به آن جا منجر می شود که ماورای چپ، انقلاب را بعنوان یک مرحله درک نکند. برای ماورای چپ همه چیز فوری ست، همه یا هیچ، یا همه چیز. این به نوبه ی خود منجر به اعوجاج های بسیار زیادی می شود که در اغلب اوقات مشخصه ی ماورای چپ است - وجود خوش بینی مفرط در کوتاه مدت و به دنبال آن افسردگی از خیانت ها و مردم فروشی ها در میان مدت. لنین در مورد این گرایش ماورای چپ می نویسد:

" به راحتی به انقلابیگری مفرط روی می آورد، اما قادر به پایداری، سازماندهی، نظم و ثبات نیست." ماورای چپ تمایل دارد، بواسطه ی درک مبالغه آمیز از فوریت ها استراتژی را فدای تاکتیک کند و اجازه دهد تاکتیک جای استراتژی را بگیرد و حتی تبدیل به اصول شود. برای مثال ماورای چپ اغلب مصالحه در اصول را رد می کند. مشارکت در دمکراسی پارلمانی هم گاهی رد می شود و تاکتیک اعتصاب یا بدست گرفتن قدرت با یک قیام عمومی برای همه ی زمان ها ارجحیت می یابد و این آن چیزی ست که اگر تبدیل به اصول نشود، به یک استراتژی بلند مدت فرا می روید.

گرایش ماورای چپ همچنین با صفتی مشخص می شود که لنین آن را "تاکتیک نفی مطلق" می نامید. ما علائمی از این را در اوضاع جاری خود (ضد جهانی سازی، ضد مشارکت نوین برای توسعه افریقا¹¹، ضد دولت کنگره ملی افریقا¹² (می بینیم.

تمامی این خصوصیات ماورای چپ منجر به ناتوانی عام در درک یا مشارکت در اکثر ساختارهای سازماندهی شده ی بلند مدت، همراه با ضرورت کار صبورانه، حل تناقض های فرعی، و گرداندن جنبش های توده ای پیچیده، ائتلاف و تشکیل جبهه های گسترده بدل می شود. نتیجه اینکه تجربیات سازمانی ماورای چپ به نوعی با فرقه گرایی و در نتیجه انشعاب و چند پارگی بی پایان همراه است. جنبه ی دیگر ناتوانی ماورای چپ در ایجاد سازمان، میل باطنی آن در روابط انگلی با سازمان ها، موسسات، و کارزار های تثبیت شده و استفاده از تاکتیک نفوذی ها ست.

گرایشات ماورای چپ معمولا چنین مشخصاتی دارند. ما تلاش کردیم نشان دهیم این جنبه ها به هم مربوط اند و همدیگر را تقویت می کنند. البته درزندگی واقعی، ماورای چپ خود را در انواع گوناگون و با درجات خلوص متنوعی نشان می دهد.

در آفریقای جنوبی ماورای چپ طی ده ها سال، با این جنبه یا آن جنبه از خصوصیات خاص خود که دربالا به آن ها اشاره شد، حضوردارد. خصلت های زیر مهمترین مشخصه ی ماورای چپ درکشورماست:

-عدم درک اینکه مسئله ی ملی بعنوان یک واقعیت عینی ، ویژگی محوری راه توسعه ی سرمایه داری در آفریقای جنوبی است و بطور ساختاری به میراث عمیق ریشه دار توسعه نیافتگی ارتباط می یابد. ماورای چپ در آفریقای جنوبی گرایش دارد که مسئله ی ملی، و ملی گرایی مترقی را " توهم" ، یا "خرده بورژوازی" به ارث مانده بنامد - و چیزی را که بیشتر ذهنی است واقعیت عینی بزرگی حساب کند.

در نتیجه، ماورای چپ گرایش دارد که با استراتژی انقلاب ملی – دموکراتیک¹³ مخالفت کند و آن را تحت عنوان پیروی از "راه سرمایه داری" یا "منحرف" و یا ایجادکننده ی "تاخیری غیر ضرور" در مبارزه برای سوسیالیسم رد کند.

ماورای چپ از نظر سازمانی به طور عام، خود را خارج از کنگره ی ملی آفریقا و ائتلاف سه حزب قرار می دهد و اپوزیسیون آن می داند. آن ها برای شکستن ائتلاف ما، برای "دورنگهداشتن" کارگران از ملی گراهای کنگره ملی آفریقای جنوبی، "استالینیست" های حزب کمونیست آفریقای جنوبی و رهبری "ارتجاعی" کنگره اتحادیه های کارگری آفریقای جنوبی¹⁴ انرژی زیادی خرج کرده اند. و همچون ماورای چپ سایر کشورها، تلاش های گوناگونی را برای نفوذ به صفوف هر سه متحد را سازمان داده اند .

البته ماورای چپ سازماندهی شده و متشکل در غالب گروه ها یک چیز است و قدرت تاثیر گذاری چیز دیگر. درست مانند هر جنبش انقلابی، هیچ یک از شکل بندی های ائتلافی ما از تاثیرپذیری ماورای چپ از یک سو، و اصلاح طلبی فرصت طلبانه از سوی دیگر درامان نبوده اند. برچسب زدن و متهم ساختن کمترین کاری ست که ماورای چپ به آن مبادرت می ورزد.

خصیه های عام رفورمیست ها

لنین حتی زمانی که تمامی توجه ی پلمیک خود را بر روی ماورای چپ متمرکز کرده بود، هیچگاه فراموش نکرد که جنبش انقلابی را نه ماورای چپ، بلکه فرصت طلبان رفورمیست تهدید می کنند: "اولین و مهمترین مبارزه، بدون شک، مبارزه علیه فرصت طلبان رفورمیست است، یعنی همان هایی که در 1914 به سوسیال- شوونیسم فرارویدند و علیه پرولتاریا در کنار بورژوازی قرار گرفتند. آن ها دشمن اصلی بلشویک ها در جنبش طبقه ی کارگر بودند و این گرایش ست که هنوز در سطح بین المللی دشمن اصلی ماست. بلشویک ها بیشترین توجه را معطوف به این دشمن کرده اند." (همان منبع ص 520)

این چیزی است که لنین پیش از برخورد با ماورای چپ بیان کرد. حتی زمانی که مسئله ی اصلی صحبت های وی ماورای چپ بود، نه تنها برای خطر فرصت طلبی اولویت قائل بود، بلکه تاکید می کرد که اکثر اوقات گسترش و تاثیر ماورای چپ با آسیب هایی که رفورمیست های فرصت طلب به جنبش انقلابی وارد می کنند ارتباط مستقیم دارد.

لنین می نویسد: " (ماورای چپ) در بسیاری از موارد کیفر گناهان اپورتونیسم (فرصت طلبان) در جنبش کارگری ست. این دو هیولا مکمل یکدیگرند."

خصیه های عام رفورمیست های فرصت طلب چیست؟

در حالیکه ماورای چپ بطور عمده به ابعاد ذهنی قضیه اهمیت می دهد، (اپورتونیسم) فرصت طلبی شدیداً بر ثبات، تداوم و " تغییر ناپذیری " عوامل عینی تاکید دارد. برای مثال شما می توانید این نوع بحث ها را در اقدام 2002 مولکتی^[1]¹⁵ و ژل^[2]¹⁶ در حمله به حزب کمونیست آفریقای جنوبی مشاهده کنید که نزدیک بود به جا افتادن نظر " غیر قابل تغییر بودن " تعادل نیروها در سطح جهان بینجامد: " سرمایه در سطح جهان از هر موقع قدرت مند تر شده است و به امید و در جستجوی چالش گری است که آنقدر متهور باشد تا دست به تهاجمی کلی علیه آن بزند. سرمایه در متلاشی کردن این چالش گر، نه تنها پیام به سر آمدن عصر انقلابات را می دهد، بلکه این موضوع را در ذهن پرولتاریای بین

المللی جا می اندازد که سرمایه، از جمله این حق را دارد تا سرنوشت جهان را تعیین کند". (مولکتی و ژل. صفحه ی 15)

البته مولکتی و ژل در این استدلال که در چنین شرایطی حمله ای عمومی به سرمایه داری جهانی، ماجراجویی است، اشتباه نمی کنند، اما با عدم معرفی راه های دیگر مبارزه علیه سرمایه داری، شدیداً این احساس را بوجود می آورند که نظم روزگار چیزی معادل کاپیتولاسیون شده است. این احساس با خواندن دیگر بخش های مطلب عنوان شده تشدید می شود. برای مثال: "انباشت سرمایه در جهان سرمایه داری منطقی، جز توسط خود بورژوازی نمی تواند صورت بگیرد، حتی در کشور ما." (مولکتی و ژل. صفحه ی 21)

البته اگر منابع انباشت سرمایه خصوصی شده و واگذار شوند، اگر بخش عمومی توسط بورژوازی نوظهور بلعیده شود، اگر صندوق بازنشستگی و کمک معیشتی کارگران با منطق بازار سرمایه داری و حداکثر سود، سرمایه گذاری شود، انباشت سرمایه به جای دیگر بجز نزد بورژوازی نخواهد رفت، اما ضرورتی برای چنین اقداماتی وجود ندارد، و چنین کارهایی منطقی هم نیست.

از دید ما، چنین عباراتی حاکی از تاثیر رفورمیسم فرصت طلبانه بر افکار کسانی در جنبش ما است. بخصوص، این برداشت با اولین و مهمترین خصلت رفورمیسم که تاکید زیاد بر خصلت "تغییرناپذیری" واقعیت های عینی دارد مهر تایید می زند.

این بدین معنی نیست که رفورمیست های فرصت طلب در جستجوی تغییر چیزها نیستند، بلکه بدین معنی است، که این تغییرات بصورت رفورم هایی ست که چالشی با ساختار اصلی و خصلت سیستماتیک سرمایه داری ندارد. همان نکته ای که دومین خصلت تعریف شده برای رفورمیسم است. اجازه دهید روشنتر صحبت کنم. رفورم چیز بدی نیست، اما برای جنبشی انقلابی، رفورم باید خصلتی انتقالی داشته باشد، آنها باید امکاناتی ضد سیستمی را وارد کارزار کنند و با حرکت به جلو و ایجاد ظرفیت، عوامل تغییرات ساختاری دور از دسترس را به میان میدان بیاورند. در شرایط ما، رفورمیست های فرصت طلب تغییرات را در "قانونمند" کردن سرمایه داری، نوسازی اقتصاد، دسترسی به "بهترین تجربه های بین المللی" و تصحیح "نواقص بازار" می بینند.

و این موجب مشابهت گرایش رفورمیست های فرصت طلب با ماورای چپ ها در تبدیل یک گزینه ی تاکتیکی ناشی از واقعیت های خاص به استراتژی و حتی به اصولی بلند مدت می شود. اهداف استراتژیک یک مبارزه (برای مثال انقلاب ملی دموکراتیک) اکثرا در هوا معلق می ماند، و یا از محتوا خالی می شود. ماورای چپ چیزی را که در شرایط خاصی می تواند یک تاکتیک درست ("عدم سازش") باشد به استراتژی یا حتی اصل ("هیچ سازشی") ارتقاء دهد و رفورمیسم درست همان کار را در جهت عکس انجام می دهد ("سازش کاری همیشگی"). همانطور که لنین به آن اشاره می کند: "مردم ساده و کاملا بی تجربه فکر می کنند مجاز دانستن مصالحه و سازش بطور کلی محور کردن مرز اپورتونیزم - که ما علیه آن می جنگیم، و باید هم بجنگیم، و این مبارزه ای مدام است - با مارکسیسم انقلابی یا کمونیسم است." (همان جا صفحه ی 549)

در حالیکه ماورای چپ تمایل دارد خود مرحله را درک نکند، رفورمیست های فرصت طلب ماهیت دیالکتیکی مرحله را درک نمی کنند. بنابراین از دید آنان تاریخ و مسیر سرمایه داری به تدریج و به صورت یکنواخت در حال تکامل است و ما با مرحله ای دچار بحران و با یک واقعیت دیالکتیکی مواجه نیستیم که در آن ترقی و بربریت، توسعه و توسعه نیافتگی بطور سیستماتیک به هم مرتبط اند و هر کدام شرط ساختاری دیگری اند. در شرایط ما در آفریقای جنوبی، عدم توجه به دیالکتیک تحولات می تواند به رویای غیر عملی "ریشه کنی نژاد پرستی" در جامعه از طریق مدرنیزه کردن، بکارگیری "بهترین تجارب بین المللی"، انطباق با "استانداردهای جهانی"، افزایش قابلیت رقابت، دستیابی به نرخ سرمایه گذاری بالاتر، و بطور خلاصه، "عادی سازی" امور در در غیاب هر نوع تغییر بنیادین منجر شود.

مثال روشنی از نادیده گرفتن ماهیت دیالکتیکی واقعیت های کلیدی در جامعه را می توان در بحث "دو اقتصاد" مشاهده نمود. رفقای ما در رهبری جنبش بطور کاملا صحیح، خصلت دوگانه ی اقتصاد و جامعه ی ما را تشخیص داده، و بدرستی این مرحله را مرحله توسعه نیافتگی جامعه شناخته اند - واقعیتی که در عمل و در تئوری، غالبا به مفهوم "دو" اقتصاد درک می شود. یکی اقتصادی توسعه یافته و دیگری توسعه نیافته. اما با نادیده گرفتن رابطه ی دیالکتیکی بین این دو، برنامه ریزی برای

تقویت پیشرفت "اقتصاد اول" صورت می‌گیرد که باید "باز توزیع" آن در "اقتصاد دوم" ایجاد رشد و ارتقاء نماید. و این همان چشم اندازی ست که هدف برنامه ریزی ها قرار می‌گیرد.

در حالیکه روش ماورای چپ ها، همانطور که لنین اشاره کرد، اغلب در "نفی مطلق" است، (ضد جهانی سازی، ضد NAPAD، و غیره)، روش اصلاح طلبان فرصت طلب گرایش به خوش بینی صرف دارد. از دید آن ها انقلاب همیشه در حال پیشرفت است، انگار که مسیر از پیش تعیین شده ای برای حرکت آن تعبیه شده است.

به هر حال، از آنجائیکه واقعیت های عینی (حداقل نه واقعیتی که زیر سلطه ی سرمایه داری است) جز بر اساس دیالکتیک، آنهم به شکل ناهموار و بحرانی تکامل نمی یابند، در نتیجه رفورمیست های فرصت طلب بارها و بارها خود را با نا همخوانی های متعدد روبرو می بینند. درست مانند ماورای چپ، اپورتونیزم نیز گرایش دارد برای "توضیح" موانع و بحران ها دست به دامن ذهن گرایی شود. در حالیکه ماورای چپ به "خیانت" و "خودفروشی" ذهنی استناد می کند، رفورمیست های فرصت طلب به دسیسه و توطئه روی می آورند و تمایل دارند عقب ماندگی سیستماتیک قاره ی ما طی ده ها سال پیشرفت سرمایه داری را به طور عمده به رفتارهای "متعصبانه" (بدبینی آفریقایی) نسبت دهند. آن ها برای میراث ساختاری و عمیقاً جاافتاده ی فقر حاصل از نژادپرستی، ریشه های اساطیری (شیطان نژادپرستی) قائل می شوند و گاه اهداف روزنامه نگاران و آمارگران را زیر سؤال می برند چرا که خوش بینی کور آن ها را تائید نمی کند. (باید تاکید کنیم که ما نه احتمال توطئه، نه خطا بودن آمار یا اظهارات رسانه ای، نه وجود تعصبات استعماری در مورد قاره ی خود، نه وجود تنفر انگیز واقعیت تبعیض تژادی در جامعه و ... را نفی نمی کنیم، اما تکیه ی بیش از حد بر این توضیحات ذهنی نشاندهنده ی ناتوانائی رفورمیست ها از تجزیه و تحلیل علمی ویژگی های متناقض واقعیت های عینی در جهان و کشور ماست.)

جنبه های کلی پوپولیسم- "دامن زدن به احساسات مردم"

شما می توانید هم نسخه ی ماورای چپ و هم رفرمیستی پوپولیسم را در جبهه ی ملی ما ببینید، هرچند که نزدیکی بیشتری بین برخی از انواع ماورای چپ و پوپولیسم دیده می شود. همانطورکه در بالا اشاره کردم، شما می توانید سایر انواع پوپولیسم- از جمله پوپولیسم راست افراطی و فاشیستی را نیز ببابید.

درواقع، یکی از خصلت های پوپولیسم توانائی آن در به حرکت درآوردن جریان های ایدئولوژیک کاملاً متنوع (و گاهی حتی متضاد) حول یک محور و یا شخصیت است. پوپولیسم در اساس گرایش است که تکیه بر حرکت های احساسی مردم دارد. اگرچه در هر حرکت سیاسی مترقی، جنبش مردمی یک امر اساسی ست، اما زمانی که پایداری بلند مدت مبارزه، سازماندهی جدی، و قدرت خودبخودی موثر نیروهای وابسته به توده ی مردم که در اثر مبارزه به حرکت در می آید، بطور نسبی نادیده گرفته شود، به خطر پوپولیسم دامن زده می شود.

پوپولیسم توده ی مردم را به طرز عوام فریبانه و بعنوان تماشاجی احساساتی امری خاص، و غالباً شخصیتی خاص، به حرکت درمی آورد. این جنبش عوام فریبانه، به تکرار یکسری از ناراضیان گوناگون را دور هم جمع کرده و آن ها را حول موضوع یا شخصیتی واحد (همچنین علیه برخی دشمن های مشخص مانند "یهودی ها"، "خارجی ها"، "بن لادن" ها) متحد می کند.

پوپولیسم، همانطورکه از نامش پیداست، تلاش می کند که نیروی انبوهی به عنوان "مردم" را به حرکت درآورد. البته در باور به "مردم"، "نیروهای مردمی"، "قدرت مردم" و غیره هیچ نکته ی غلطی وجود ندارد (آن ها از این واژه ها استفاده می کنند)، اما پوپولیسم تمایل دارد که "مردم"، "احساسات عمومی"، "ملت" و غیره را به نحوی فرا بخواند که تنوع طبقه، جنسیت و سایر گوناگونی ها و تناقض های بالقوه موجود در اردوگاه مردم نادیده گرفته شود و یا به عمد ناروشن بماند.

اگرچه ما بیشترگرایش به دیدن انواع ستیزه جویانه (چه ماورای چپ و چه ماورای راست) پوپولیسم داریم، انواع ملایم تری از پوپولیسم - سیاست های متکی برتضمین موقعیت یک رجل سیاسی یا پشتیبانی پائینی ها از بالا - هم وجود دارد. اگر تضاد بین جامعه و جنبش ما عمیق تر شود، می توانیم

شاهد برخی از پروژه های رفرمیست ها باشیم که بطور فزاینده ای بر پروژه های اتحاد مردم متمرکز خواهد شد (برای مثال برنامه ی سال 2010) و به زیان چالش و تضادهای ریشه ای تر ما به جریان می افتد.

بیشتر انواع پوپولیسم گرایش به داشتن خصلت ستیزه گری دارند که با "طبل های توخالی" همراه است و به تب احساسات دامن می زند، تعصب و جاه طلبی عمومی را به بازی می گیرد و در جستجوی برآوردن مطالباتی فوری بر می آید که ممکن است اساسا پایدار نباشند.

چالش رفرمیسم ، ماورای چپ و پوپولیسم در واقعیت امروزی آفریقای جنوبی

پروژه ی غالب (اما به چالش کشیده شده) درکنگره ملی آفریقا ANC و دولت تحت راهبری ANC طی دهه ی گذشته حزب کمونیست آفریقای جنوبی در پی آنالیز و نقد چیزی بوده که از حوالی 1996 بعنوان پروژه ی غالب (اما به چالش کشیده شده) در ANC و دولت تحت راهبری ANC وجود داشته است. در گزارش سیاسی به کمیته ی مرکزی در اوت 2005 مشخصه های اصلی این پروژه چنین تشریح شده است:

برنامه ی سیاسی اقتصادی براساس نوسازی (اما نه تغییر) مسیر انباشت سرمایه های مسلط ، هم طراز کردن آن با واقعیت های جهان به قصد تامین تثبیت رشد 6 درصدی سرمایه داری بازار محور که ابزار لازم را (اینطور فرض شده) برای اجرای یک برنامه ی مترقی باز توزیع در اختیار می گذارد. اجزای این برنامه بدین قرارند:

رسیدن به هدف رشد 6 درصدی (سرمایه دارانه) که عمدتا به انتظار خوش بینانه ی جذب سرمایه از شمال وابسته است. این درجائی است که نتیجه میانه روانه، اما قابل پیش بینی نشست جی 8¹⁷³...با بحران در حال تشدید این پروژه تقابل خواهد داشت.

تبدیل‌کنگره ملی آفریقا به ابزاری سیاسی برای حمایت از این برنامه‌ی اقتصادی و تبدیل آن به حزبی "مدرن" و پارلمانتاریست که بر مهارت‌های مدیریتی و تکنیکی تاکید دارد و در پی تقویت کنترل مرکزی و فنی بر سازمان ست و بدین طریق، کاستن از دموکراسی درون حزبی و جنبش مردمی، و به کناراندن تأثیرگذار متحدین.

سیاست‌کادر سازی ضمنی برای حمایت از تمامی موارد ذکرشده در بالا که در آن، کادر مدیریتی جدیدی در سازمان و در دولت و بخش‌های جانبی تحمیل می‌شود- و این کادری است دارای ارتباط نزدیک و سمبولیک با سرمایه‌ی خصوصی، بویژه مالکان سیاه.

شکل دادن به دولتی "توسعه‌گرا" با مرکزیت رئیس‌جمهور و خصلتی مبتنی بر "بناپارتیسم"، و براساس تکیه فزاینده بر نخبگان فکری در زمینه‌ی بازار برای تنظیم سیاست‌های توسعه‌ای (شورای سرمایه‌گذاری، شورای تجارت، شورای تجارت سیاهان) و کنارگذاشتن سازمان‌ها و موسساتی که طبقه‌ی کارگر شانس بیشتری در تأثیرگذاری و حتی ایجاد هژمونی در آن‌ها دارد (پارلمان، NADLAC، ان‌ای‌دی‌ال‌سی، ANC، ان‌سی، جبهه‌ی ائتلافی).

اگر ما این ویژگی‌ها را به بحث پیشین خود درمورد گرایش‌های گوناگون "انحرافی" در جنبش مان ارتباط دهیم، روشن است که پروژه‌ی مذکور، عملاً پروژه‌ای رفرمیستی است.

وضعیت کنونی ما با بحران رو به رشد حاصل از این پروژه مشخص می‌شود:

ثبات سرمایه‌داری نه تنها بر بحران عدم توسعه یافتگی فائق نمی‌آید، بلکه آن‌ها را بازتولید می‌کند (نابرابری نژادی زیاد، 40 درصد بیکاری، فقر، و غیره)

مدیریت مدرن ANC جنبش‌های توده‌ای را که ANC بر اساس آن ساخته شده، به شدت بی‌ثبات کرده است

محور سیاسی راهبری‌کننده (تکنوکرات‌های دولتی، سرمایه‌داران سیاه که اساساً انگلی و کمپرادوراند) پراز تضادهای داخلی بین تکنوکرات‌ها و میلیاردرها، و نیز میلیاردرها و میلیاردرهای

رقیب بوجود آورده است. و مهمتر از همه، این محور است که جنبش را به سطوح بالای فساد، دسته بندی های مافیایی و دلالی (که همه ی ما در خطر روبروشدن با آن هستیم) می برد.

تمرکز فوق العاده قدرت در دفتر ریاست جمهوری، و خود رئیس جمهور، و تمامی مشکلاتی که در بالا ذکر شد، "بحران جانشینی" را ایجاد می کند.

این وضعیت حاکی از احتمال پدید آمدن یک "گردش به چپ" استراتژیک و گریز ناپذیر در ANC است. حرکاتی در این سمت و سو شکل گرفته، اگرچه گرایش های دیگری هم وجود دارد: رفورمیسمی که بدتر و مرکزگراتر می شود، انفجاری از خشم بر حق مردم که گاهی خصلت پوپولیستی و آنارشستی به خود می گیرد. شورش های شهری که برخی در پشتیبانی از جنبش JZ بوده است، روی برتافتن از دولت دمکراتیک و سازو کار های آن، به نفع فعالیت های مستقیم اجتماعی، یا آرزوی دولتی "جایگزین" ، و لفاظی در مورد "متلاشی" کردن این دمکراسی (به سختی به دست آمده).

خطری که این روزها ما را تهدید می کند آن است که بعد از روزهای سرنوشت ساز ژوئیه ی 2005 شورای ملی کنگره افریقای جنوبی ANCNGC که امکان واقعی برای نقش آفرینی چپ در انقلاب ملی - دموکراتیک وجود دارد، همه چیز در اثر رو در رویی های درونی و حرکت های پوپولیستی و ماورای چپ برباد رود که انحراف از چالش تحولات واقعی و امکانات پیش رویمان را باعث می شوند.

1 - گزارش به حزب کمونیست آفریقای جنوبی - SACP بیست و هشتم اوت 2005

2 - Jeremy Cronin کرونین محبوب ترین چهره حزب کمونیست آفریقای جنوبی، نظریه پرداز با نفوذ و نویسنده ای چیره دست ، که احتمال دارد نقش مهمی در احیا و متحد کردن چپ آفریقای جنوبی بازی کند. اوزندانی سیاسی سابق است و شاعری است که افسون شخصی را با مهارت سیاسی ترکیب می کند. کرونین در 44 سالگی ، عضو هیئت سیاسی حزب کمونیست آفریقای جنوبی ، سردبیر انتشارات حزب ، کمونیست آفریقایی و اومسائبنزی (دفترهای تئوریک حزب) و عضو کمیته ملی اجرایی کنگره ملی آفریقا است

3 - Swaziland

Sotho -⁴

-⁵ در زبان فارسی: آدم به آدم زنده است. مترجم

Realisation -⁶

RDP -⁷

Structural Adjustment Programmes SAPs -⁸

Jeffrey Sachs -⁹

Joseph Stieglitz -¹⁰

anti-NEPAD(The New Partnership for Africa's Development)-¹¹

anti-ANC (African National Congress)-¹²

NDR (National- democratic revolution)-¹³

COSATU (**Congress of South African Trade Unions**) -¹⁴

Moleketi-¹⁵

Jele-¹⁶

G8 Gleneagles Summit-¹⁷

آدرس نوشتار در نویدنو :

<http://rahman-hatefi.net/neoliberalisem-1-342-861125.htm>

<http://rahman-hatefi.net/neo%20liberalism-2-344-861129.htm>

<http://rahman-hatefi.net/NO%20LIBERALISM-3-345-861203.htm>